

انسانی را با سطح نظری آن رشته مشخص می‌کنند. رشته‌هایی را که هنوز نمی‌توانند در بدنه واحد منسجمی ارائه دهند و یا به یک طرح و الگوی کلی واحدی برای جمع‌بندی و تجزیه و تحلیل داده‌های علمی زیر مجموعه خود دست نیافته باشند، یعنی به یک نظریه عام نائل نشده باشند فاقد اعتبار لازم علمی می‌دانند.

امروزه بسط و گسترش دانش بشری چه در علوم طبیعی و چه در علوم انسانی به قدری فراگیر، سریع و پیچیده است که دیگر ارائه دانش حاصل از یافته‌ها و یا ذخایر علمی گذشته در هر رشته‌ای با روش‌های سنتی و به صورت خطی ممکن نیست و لذا تجارب و دانش مکاتبه در رشته‌های گوناگون نظریه‌پردازی^۱ و در قالب نظریه ارائه می‌شود. این روند، به ویژه از نیمه دوم قرن نوزدهم و از موقعی که شناخت علوم از بدنه عمومی فلسفه جدا شده و به شاخه جداگانه‌ای به نام معرفت‌شناسی که به طور مستقل تأسیس یافته، شتاب گرفته و مرزهای سنتی ارائه دانش انباشته شده در هر رشته‌ای، به صورت مجموعه‌ای از اصول، قضایا و قوانین مکشوفه آن رشته را، درنوردیده است. تنها موقعی یک رشته علمی به ویژه در علوم انسانی را واجد اعتبار معرفت‌شناختی می‌دانند که قادر به ارائه کل داده‌ها و دانش رشته خود در چهارچوب یک نظریه مادر، که همان نظریه عام و کلی است، باشد. بنابراین امروزه سؤال اصلی در اعتبار رشته‌های گوناگون علمی و دانشگاهی، و مخصوصاً در رشته‌های علوم انسانی این نیست که یک رشته از بدو پیدایش تاکنون تا چه میزان تجارب علمی و دانش نظری کسب کرده و یا اندوخته است بلکه این است که آیا آن رشته توانسته این ذخایر را در چهارچوب فکری وسیع‌تری که همان نظریه جامع و کلی همان رشته باشد، ارائه دهد یا نه! البته این نظریه عام در زیر چتر خود نظریه‌های ریز و فرعی زیادی را می‌تواند جا دهد. برای اطمینان باید گفت که هنوز برای رشته مدیریت، با وجود داشتن تعداد بسیار زیادی از نظریه‌های سازمانی^۲ ریز و فرعی، نیل به چنان نظریه عام و کلی از سازمان جای بحث و گفتگوست.

با نام و یاد یگانه معشوق ازلی و ابدی که به یقین یاد نامش مایه آرامش جانهاست

دیباچه

انسان موجودی متفکر است و همه اعمال و گفتارش از اندیشه‌اش سرچشمه می‌گیرد. هیچ فکر و اندیشه‌ای از خلأ نمی‌روید. بلکه هر ایده و فکری از زمینه کلی‌تر و وسیع‌تری به نام ذهن^۱ ریشه گرفته و به تدریج و با مرور زمان و در بستر فرهنگ جامعه‌ای که به آن تعلق دارد با رشته افکار خود و دیگران تطابق یافته و منسجم می‌شود تا تجربه زیستی^۲ هر کس را در قالب ذهنیت^۳ عادی و موجود وی شکل دهد. با این نگاه نظریه نیز یک چهارچوب فکری کلی و نظام یافته است و نظریه سازمان (که به غلط با عنوان نظریه مدیریت مصطلح شده است) بخشی از افکار و اندیشه‌های محققان، دانشمندان و مدیران اجرایی آزموده درباره سازمان و حیات سازمانی است که با ترتیب خاصی ساختار یافته و روی هم رفته بستر فکری معینی را برای بررسی و تجزیه و تحلیل نظری سازمان از طرفی و حل مسائل و مشکلات عملی و شناخت پدیده سازمان از طرف دیگر فراهم آورده است. بنابراین نظریه بر این اعتبار ابزار شناخت محسوب می‌شود. درواقع، یکی از اهداف والای نظریه‌پردازی در رشته‌های گوناگون علمی نیل به یک نظریه جامع^۴ برای ارتقای سطح شناخت نظری و عملی در آن رشته است. طوری که امروزه اعتبار علمی هر رشته به ویژه در علوم

1. mind
2. lined experience
3. subjectivity
4. discipline
5. general theory

1. theorized
2. organizational theory

برای درک صحیح از چنان سطح شناخت نظری و حل و فصل این جدال بین عام و خاص بودن سطح دانش نظریه‌های سازمان، بررسی فلسفی آنها ضرورت اجتناب‌ناپذیری است. زیرا نظریه‌های سازمانی در وضع موجود از هر دو نظر شکل و محتوا دچار «بحران هویت»^۱ محتواسست و بسیاری از نظریات، ایده‌ها و تجارب ساختار یافته و یا شهودی نظریه‌پردازان آگاهانه یا ناآگاهانه در شکل نظریه سازمانی عنوان شده‌اند. علاوه بر اینکه مطابق معیارهای نظریه‌پردازی، نظریه به حساب نمی‌آیند بلکه در موارد زیادی با هم متضاد و متناقض بوده و حتی در داخل حوزه نظریه‌های ادعا شده نکات متعددی را می‌توان یافت که مغایر هم بوده و اکثراً خطوط فکری گسسته و غیر منسجمی را ارائه می‌دهند که آنها را از مقام علمی و فلسفی نظریه ساقط می‌کند. وضعیت فعلی نظریه‌های سازمانی به قدری بحرانی است که علاوه بر مشکل «جنگل نظریه‌ها» که در دهه ۶۰ قرن بیستم توسط هارولد کنتز^۲ اعلام شد، از نظر محتوا نیز هر کدام از نظریه‌ها مشکلات عدیده‌ای در معانی، مفاهیم کلیدی، گزاره‌ها، تفاسیر و غیره خواهند داشت. تضادها و مغایرتها و پراکندگیها در شکل نظریه‌های سازمانی، و علایم «بحران هویتی» در محتوای آنها وجود دارد که نظریه‌های سازمانی به‌ویژه از دهه ۹۰ قرن نوزدهم میلادی به آن مبتلا شده‌اند. در نتیجه، برای روشن کردن، تجزیه و تحلیل و چگونگی رویارویی با چنان بحران نظری نگاهی اجمالی به مبانی فکری و فلسفی راهگشاست. مبانی فکری و فلسفی اساس و پایه تفکر نظریه‌پردازان را تشکیل می‌دهد و اندیشه نظریه‌پردازان که از دانشمندان و محققان یک حوزه فکری هستند به ناچار در قالبهای ذهنی معینی است و آنها نمی‌توانند خارج از این چهارچوبها و قالبها بیندیشند. از آنجا که یک نظریه ساخته و پرداخته ذهن و اندیشه دانشمندان بوده و دانشمندان نیز مانند هر انسان دیگری محکوم «ذهنیت»^۳ خودند، مبانی فکری و فلسفی بخش مهمی از «ذهنیت»

1. identity crisis
2. Harold Konntz
3. subjectivity

موجود دانشمندان را تشکیل می‌دهد و خواه‌ناخواه در شکل‌گیری هر نظریه تأثیر عمیق و به‌سزایی می‌گذارد. بنابراین، برای درک عمیق و به عبارت دیگر «شناخت»^۱ و نقد نظریه‌ها در هر رشته‌ای از جمله مدیریت و سازمان لازم است که علاوه بر مطالعه نظریه‌های مخصوص به دانشمندان و محققان آن رشته سرمنشأ و سرچشمه زایش و پیدایش فکری آنها را مطالعه کرد. همان‌طور که شناخت یک رشته علمی بدون مطالعه و درک درستی از نظریه‌های آن رشته ممکن نیست شناخت نظریه‌های یک رشته نیز بدون شناخت منابع و ریشه‌هایی که نظریه‌ها از آن سرچشمه گرفته‌اند یعنی ذهنیت نظریه‌پرداز ممکن نیست. ذهنیت هر نظریه‌پردازی نیز الزاماً تحت تأثیر جهان‌بینی، ایدئولوژی و فرهنگ جامعه اوست و شناخت آنها نیز برای نقد نظریه ضروری است.

مبانی فکری و فلسفی (ماهیت) چیستند؟

در تحلیل نهایی فکری و فلسفی تعدادی از اصول^۲، قضایا^۳، پیش‌فرضها^۴، و «داده‌های قبلی»^۵ اولیه وجود دارند که زیربنای^۶ ساختار فکری را تشکیل می‌دهند. یعنی ساختمان تفکر هر کس از جمله دانشمندان آگاهانه یا ناخودآگاه (البته بیشتر ناخودآگاه) روی تعدادی از اصول و گزاره‌های اولیه و اساسی بنا شده‌اند و این اصول پایه و زیربنای ساختار فکری را تشکیل می‌دهند که اگر محکم، متقن و درست باشند ساختمان فکری نیز محکم و نزدیک به یقین است و اگر سست و نادرست باشند، ساختمان فکری نیز صوری، لرزان و کم‌دوام است. این مبانی فکری در عمیق‌ترین لایه ذهن ناخودآگاه هر کس از جمله دانشمندان و نظریه‌پردازان

1. episteme
2. principles
3. propositions
4. pre-assumptions
5. givens
6. foundation

پس نظریه پرداز فکر جدید را از افکار قلبی استنباط و استنتاج^۱ می نماید و ارتقای مهارت فکری استنباط و استخراج یکی از قوای ضروری و اجتناب ناپذیر برای بالا بردن قوه تخیل و توان تحلیلی است که هدف تمام دروس در سطح دکتری است. با تقویت این مهارت دانشجو قادر می شود تا ارتباط افکار و اندیشه ها را با مبانی اولیه و سرچشمه های آنها بهتر درک کند و دید روشن تر، بازتر و علمی تری نسبت به نقد اندیشه ها داشته باشد. پس بهتر است کمی دقیق تر و نزدیک تر به موضوع اصول بنیادین بپردازیم.

اصول بنیادین^۲

از آنجا که هیچ فکر و ایده ای از خلأ شروع نمی شود و همواره هر فکر و اندیشه ای از افکار و مبانی قلبی ریشه گرفته و بر پایه آنها بنا می شود، درست مانند ساختمانی که روی پیها و فونداسیون بنا می شود. یعنی پیها و فونداسیون زمینه هایی می شوند که ساختمان بر آنها بنا می شود. سؤال این است که مبادی یا اصول اولیه که بقیه اصول بر روی آنها بنا نهاده شده، یا به عبارتی از آنها مشتق شده اند، چیستند؟ اگر قرار باشد که اصلی را بر مبنای مقدمات قلبی استخراج یا اثبات کنیم دچار تسلسل و دور می شویم و حق داریم که پرسیم پس آن اولین اصولی که زیر بنا، مقدمه و مبنای بقیه اصول استخراجی قرار می گیرند، خودشان چگونه بنا می شوند؟ بالاخره، به جایی می رسیم که اصولی را به عنوان «اولیه ها» یا «اولیات» بپذیریم که نیاز به اثبات یا استخراج از مقدمات قلبی نداشته باشند بلکه خود شروع و آغاز اثبات و استدلال قرار گیرند.

با همین استدلال بود که سوفسطاییان می گفتند که اثبات هیچ چیز ممکن نیست. چون آن را باید بر اساس مقدمات و اصول قلبی اثبات کنیم و همین طور باید تا بی نهایت در هر مرحله به اصول قبل از آن برگردیم؛ ولی ارسطو معلم اول با

رسوخ کرده و در آنجا تقریباً برای همیشه تثبیت شده و جا افتاده است و کمتر کسی است که در مبانی فکری و فلسفی شک کند. چون این پیش فرضها جزء اصلی و بلوک مفهومی ساختمان اعتقادات علمی را تشکیل می دهند. یعنی همان طور که نظریه پرداز به تعدادی از اصول مذهبی و دینی باور دارد و در کمتر مواردی در باورهای خود شک می کند، به تعدادی از اصول علمی نیز باور دارد و کمتر آنها را در معرض سؤال و تحقیق قرار می دهد.

مهم ترین ویژگی مبانی فکری و فلسفی حاکمیت و قدرتی است که این مبانی بر تمام اندیشه ها و تفکرات محقق و نظریه پرداز دارد. از آنجا که انسان موجود فکری است، یعنی اعمال، رفتار و کردار او تحت سیطره تفکر و اندیشه اوست، پس عملی که از انسان سر می زند آگاه یا ناخود آگاه از این سرچشمه فکر و اندیشه ریشه می گیرد و همان طور که هیچ عملی از انسان سر نمی زند مگر اینکه هدف و انگیزه مادی یا معنوی داشته باشد و از کانال ذهن و از زیرترین لایه تفکر او ریشه و سرچشمه بگیرد. یعنی هیچ کس از جمله دانشمندان و نظریه پردازان را گریزی از این حاکمیت نیست. بخشی از این وصلت ماهوی بین هر فکر و عملی که در زمان حال از انسان متفکر سر می زند در زمان گذشته و در مواقعی از زمان گذشته با اولین رشته های فکری او شکل گرفته و قوام و دوام یافته اند، یعنی وصلت بین نظریه و مبانی فکری و فلسفی، کاملاً طبیعی است و در هر انسان دیگری نیز شبانه روز به صورت غیر ارادی بدون وقفه صورت می پذیرد که بخش اعظم فراختای ناخود آگاه وی را نیز تشکیل می دهد. مسلم است که این بخش مورد مطالعه و تجزیه و تحلیل کتاب حاضر نیست. بخش دیگر با پیروی از اصول و روشهای معین و علمی به طور آگاهانه و فقط توسط قشر خاصی از اندیشمندان، محققان و دانشمندان که نظریه پردازان نامیده می شوند صورت می گیرد که موضوع بحث ماست. ما می خواهیم بدانیم که آیا نظریه های مدیریت از این مسیرها و روشهای معین پیروی می کنند و اگر آری، تا چه حد؟

1. inference

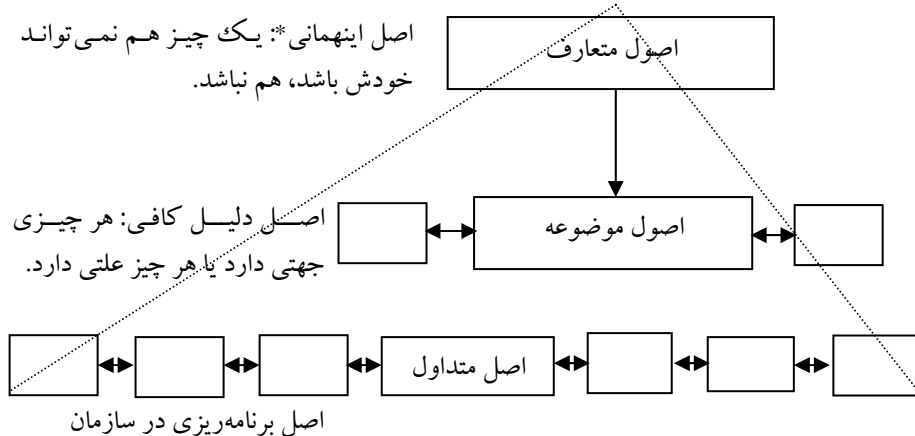
2. fundamental principles

بنیان‌گذاری کاخ استوار منطق صوری این مشکل را برای همیشه حل کرد. او ثابت کرد که بعضی از اصول یا قضایا هستند که بالذاته یعنی به خودی خود و در نفس خود روشن و ثابت هستند و به اثبات نیاز ندارند، یعنی یقینی هستند مانند بدیهیات و مثل «آفتاب آمد دلیل آفتاب». بعدها این استدلال از ارسطو اقتباس و مورد وفاق تمام اهل منطق قرار گرفت و آن اصول را به نام «اصول اولیه»^۱ یا اصول بنیادین لقب دادند. بنابراین اصول بنیادین یا اولیه به طور فطری مورد قبول ما قرار می‌گیرند و بلافاصله به محض اینکه موضوع، محمول و نسبت حکمی آنها به ذهن متبادر شد و ذهن آنها را تصور کرد هم‌زمان با آن تصور بلافاصله تصدیق نیز صورت می‌گیرد و به تحقیق و اثبات و جستجو نیازی نیست. مانند: جزء کوچک‌تر از کل است، یا $A=C$ و $B=C$ بلافاصله و هم‌زمان تصدیق $A=C$ بدون اینکه نیاز به گفتن یا تکرار باشد فوراً مورد قبول و یقین ما قرار می‌گیرد. پس اصول اولیه مورد قبول و پذیرش ما بوده و به اصطلاح برای ما مسلم، بدیهی، و داده^۲ شده‌اند و ما نیازی به تحقیق و اثبات آنها نداریم و بقیه اصول را باید از آنها استنباط نماییم. این اصول اولیه را «آگزئیومها»^۳ یا اصول متعارف گویند.

«آگزئیومها» در اوج یا قله سلسله‌مراتب اصول بنیادین قرار دارند و ماهیتاً کلی‌ترین، عام‌ترین و شامل‌ترین اصول‌اند و هیچ نوع قید و بند زمانی، مکانی، و موضوعی نمی‌پذیرند و در فارسی به آنها اصول متعارف گویند. بنابراین اصول متعارف مختص یک یا چند علم نبوده بلکه در همه علوم صدق می‌کنند. مثلاً وقتی می‌گوییم کل بزرگ‌تر از جزء خودش است و یا همواره علت بر معلول تقدم زمانی دارد، این اصول متعارف در همه رشته‌های علمی و در همه حوزه‌های اندیشه صادق‌اند. بعد از «آگزئیومها» یا اصول متعارف، اصول موضوعه^۴ قرار دارند که گرچه این اصول نیز کلی، عام و شامل‌اند درجه کلیت، عمومیت و شمولیت اصول متعارف

1. primary principles
2. givem
3. axioms
4. postulates

را ندارند به علاوه از نظر موضوعی قیدپذیرند و مثلاً یک اصل موضوعه مربوط به هندسه از قبیل از دو نقطه بیش از یک خط مستقیم نمی‌توان رسم کرد، شامل موضوع فیزیک نمی‌شود. یعنی هر رشته علمی مستقلاً دارای اصول موضوعه مربوط به خود است. در نهایت بقیه اصول علمی یا منطقی هر رشته علمی یا حوزه فکری که تحت عناوین گوناگون اصول، ضروریات، بنیانها و ... نامیده شده‌اند، از نظر کلیت، عمومیت و شمولیت نازل‌ترین و از نظر موضوعی نیز همان‌طوری که از اسامی مختلف آنها پیداست محدودیتهای فراوان دارند. مانند اصل برنامه‌ریزی در مدیریت که بر حسب زمانها، مکانها، موضوعها و حتی اهداف گوناگون شامل اصول و اشکال گوناگونی می‌شود. از مباحث بالا روشن می‌شود که اصول بنیادین در یک سلسله‌مراتب با یکدیگر قرار دارند و به ترتیب از همدیگر مشتق می‌شوند. طوری که همه اصول یک رشته از تعدادی اصول موضوعه از اصول متعارف استخراج شده و بنای بقیه مباحث آن رشته فرض می‌شوند. این رابطه را در نمودار ۱ می‌توان نشان داد. ساختار این سلسله‌مراتب هرمی است، چون هر قدر به رأس هرم یعنی اصول متعارف حرکت می‌کنیم تعداد آنها کمتر و هر چقدر به طرف قاعده هرم یعنی اصول فرعی‌تر و جزئی‌تر حرکت می‌کنیم تعداد آنها بیشتر می‌شود.



نمودار ۱ رابطه بین اصول بنیادین

* این واژه را اولین بار مرحوم فروغی به کار گرفت.

هرم نقطه‌چین در ساختار سلسله‌مراتبی اصول بنیادین نشان‌دهنده این واقعیت است که هر چقدر اصول در جایگاه بالاتری قرار می‌گیرند قدرت تعمیم و شمولیت آنها وسیع‌تر می‌شود. بدین معنی که عمومیت آنها بیشتر می‌شود و بر مصادیق و نمونه‌های بیشتری صدق می‌کنند.

کاربرد اصول در نظریه‌پردازی^۱

واژه *اصل* در فلسفه به دو معنی به کار می‌رود. یکی به معنی علت و سبب و جهت است که بیشتر در فلسفه هستی‌شناسی عمومی^۲ کاربرد دارد و در اینجا مورد بحث ما نیست و اما معنی دوم، بر فعل قاعده و قانون و سنت و دستور که مورد نظر ماست. اصل به معنی قاعده و دستور عبارت از حکم^۳ کلی است و ممکن است به هر دو شکل تکوینی یا نظری^۴ و تکلیفی یا عملی^۵ و منطبق بر جزئیات خود صادر شود. اصل در این معنی معمولاً جزو مقدمات قیاس در انواع استدلالها قرار می‌گیرد و صحت و سقم آن موجب صحت یا سقم نتایج آن استدلال می‌شود.

ارتباط اصول بنیادین با هم سلسله‌مراتبی بوده و مانند رابطه آیین‌نامه‌های اجرایی وزارتخانه‌ها و دستگاه‌های دولتی با قوانین مقننه و قانون اساسی است. یعنی همان طوری که مثلاً قوانین وزارتخانه‌ها نمی‌تواند از چهارچوب قوانین مجلس تجاوز کند و آنها را تغییر دهد یا برخلاف آنها وضع شود، اصول عادی یا پایین‌ترین طبقه اصول در سلسله‌مراتب اصول نیز نمی‌تواند خارج از مفاد اصول طبقه بالاتر از خود باشد و آنها را نقض کند؛ بلکه فقط می‌تواند آنها را تعبیر، تفسیر و اعمال نماید.

1. این قسمت بحث از کتاب *ماورالطبیعه* ژان فولکیه ترجمه دکتر مهدوی اقتباس شده، بدین معنی که تعاریف بعضی از مفاهیم از آن کتاب گرفته شده و با ایده‌ها و مفاهیم نگارنده ترکیب و مسئولیت دسته‌بندی و تسلسل موضوع با نگارنده است.

2. general ontology
3. judgment
4. conceptual
5. practical

درست مانند قوانین عادی مجلس که حق جرح و تعدیل قوانین اساسی را ندارد. همانند قانون اساسی که در رأس قوانین یک جامعه قرار می‌گیرد، اصول متعارف نیز در قله سلسله اصول قرار دارد و به همین علت آنها را «اولیات» و به صورت مفرد «اولی» نیز نامیده‌اند و منظور این بوده که این اصول مقدم بر هرگونه تجربه و برهان است. در قدیم‌ترین اصطلاح آنها را «مقدمات عامه» یا «مبادی عامه» می‌نامیدند. چنان‌که «اقلیدس» قضایای «دو چیز مساوی با شیء سوم خود مساوی‌اند» و «کل بزرگ‌تر است از جزء» را «مبادی عامه» و «دکارت» نیز اصل «شیء نمی‌تواند از لاشیء به وجود آید» و یا «از هیچ، هیچ چیز نتواند آمد» را با همین لفظ «مبادی عامه» بیان کرده و منظور از «مبادی عامه» چیزی است که کسی نتواند آن را انکار کند.

ابوعلی سینا بنیان‌گذار مکتب مشائیان (که اکثراً پیروان افکار و نظریات ارسطو بوده و افکار وی را در ایران ترجمه و توسعه داده‌اند) مبادی را به صورت قضایا توصیف کرده و می‌گوید: «مبادی علم قضایایی بود که براهین آن علم مؤلف از آن قضایا باشد و در آن علم بر آن قضایا برهان نگویند» و سپس مبادی را به «عامه» و «خاصه» تقسیم کرده است (*اساس‌الافتباس*، ص ۳۹۳-۳۹۴، چاپ استاد مدرس رضوی).

اصول را بر مبنای تمایزی که «کانت» بین عقل نظری و عقل «عملی» قائل شد می‌توان به دو دسته اصول نظری یا منطقی^۱ و اصول عملی تقسیم کرد.

اصول نظری بر حوزه افکار و اندیشه حاکمیت داشته و هادی آنهاست و به معنی اعم هر قضیه‌ای است که از قضیه دیگر استنتاج نشده ولی قضایای دیگر از آن استنتاج بشود؛ مانند قضایای هندسه که هر قضیه را می‌توان نسبت به قضایای بعد از آن اصل خواند، لیکن در معنای متعارف به قضایای بسیار کلی اطلاق می‌شود که حاکم بر قضایای بسیار است، مانند اصول فیزیک و مدیریت.

اصول عملی بر حوزه اعمال و فعالیت‌های بشری حاکمیت دارد و هادی

آنهاست. در عمل منظور از اصول بیشتر درجه کلیت و اجرای بدون چون و چرا و بدون پرس و جو و تحقیق آنهاست، یعنی پذیرش یک اصل به معنی پذیرش و اجرای آن بدون نیاز به تحقیق و پژوهش است. در این معنی گاهی یک اصل یک دستور خصوصی غیر قابل تخطی است؛ مانند این اصل مغازه‌داران که «نسیه ممنوع حتی به شما» یا اصل «کالای فروخته شده، پس گرفته نمی‌شود»، لیکن موارد استفاده عملی از اصول بسیار کم و محدود است و اکثراً اصل بر قواعد بسیار کلی اطلاق می‌شود، مانند هر سازمانی باید اهداف راهبردی مخصوص به خود داشته باشد.

در تجزیه و تحلیل نظریه‌ها از طرفی و نظریه‌پردازی از طرف دیگر اصول نظری به مراتب بیشتر از اصول عملی کاربرد دارد و چون هدف ما از مطالعه اصول کاربرد آنها در شناخت و تجزیه و تحلیل نظریه‌هاست اصول نظری یا منطقی را کمی بیشتر شرح می‌دهیم.

اصول نظری اصول اولیه چه به صورت موضوعه و چه به صورت قضایای کلی و چه به صورت مبادی عامه یا مبادی خاصه عبارت از مجموعه‌ای از حقایق اساسی است که به خودی خود بین و بدیهی بوده و نیاز به استدلال ندارند، ولی کلیه استدلالها نیازمند به آنها و مستند به آنهاست. گرچه در کتابها و نوشتارها این حقایق به طور ضمنی مستتر است و در هیچ‌جا و هیچ کتاب به طور آشکار و مستقیم اصول و مبادی اولیه خود را مستقلاً مطرح و بحث نمی‌کنند، ولی با کمی دقت و حوصله و تجزیه و تحلیل می‌توان ثابت کرد که تمام حقایق و اصول نوشته شده در هر کتابی از دو تا از معمولی‌ترین و بدیهی‌ترین این احکام که در اصول متعارف آن را *اصل الاصول* یا *اصل هویت و اصل امتناع تناقض*^۱ می‌گویند منشعب شده‌اند: یعنی می‌توان همه تصدیقها و احکام را به اصول موضوعه و اصول موضوعه را به اصول متعارف و اصول متعارف را به دو اصل بالا برگرداند و بدون آن دو اصل حتی نمی‌توان ساده‌ترین مطلب نوشته شده در هر کتاب یا هر نوشتاری را تأیید یا تکذیب

کرد. همچنین هرگونه تحلیلی درباره علت یک رویداد یا حادثه و یا درباره آثار و نتایج آنها بدون استناد به اصل *دلیل کافی* که اصل جهت کافی نیز گفته می‌شود ممکن نیست؛ زیرا اگر نمی‌دانستیم که هر چیزی جهتی دارد دیگر در صدد فهمیدن و پیش‌بینی کردن آن بر نمی‌آمدیم و ذهن ما در حال سکون باقی می‌ماند. تأثیر اصول نظری در استدلال کاملاً قاطع و روشن است. در استدلال قیاسی همین که مقدمات را قبول کردیم دیگر نمی‌توانیم از قبول نتیجه امتناع ورزیم، زیرا در غیر این صورت بر خلاف اصل اینهمانی یا هویت قائل شده‌ایم که یک چیز در آن واحد هم هست و هم نیست که این غیر ممکن است. در استدلال استقرایی نیز آنچه محرک سیر ارتقایی فکر است همان اصل دلیل کافی است، زیرا تقارن مستمر دو حادثه هیچ جهت کافی جز علیت ندارد.

گاهی اصول نظری یا منطقی را «راهبر و هادی شناسایی» نیز گویند. البته در اینجا منظور از شناسایی معنی معمولی آن نیست، زیرا شناساییها ابتدا از طریق حواس و قبل از ادراک صورت می‌پذیرد. بلکه منظور از شناسایی ادراک عمیق و دقیق و بعد از ادراک است که مستلزم تصدیق به عناصر تشکیل‌دهنده حوزه شناسایی است و یا شناسایی مرکب است که آن نیز مستلزم تصدیق به امری است. این اصول شرط اجتناب‌ناپذیری هرگونه شناسایی خواهد بود. با توجه به نکات بالا حال می‌توان ویژگیهای اصول بنیادین را در موارد زیر خلاصه کرد.

اولاً اصول بنیادین فی‌نفسه و به خودی خود بین و بدیهی بوده و نیاز به برهان ندارند و علت بی‌نیازی آنها به استدلال و وضوح و روشنی بیش از حد آنهاست و به قول حافظ:

کی رفته‌ای ز دل که تمنا کنم ترا پنهان نگشته‌ای که هویدا کنم ترا
غایب نگشته‌ای که شوم طالب حضور بیرون نرفته‌ای ز دیده که پیدا کنم ترا
همان گونه که پاسکال نیز گفته است: «علتی که این اصول را برهان‌ناپذیر می‌کند نه خفا و ابهام بلکه برخلاف، شدت وضوح آنهاست. پس فقدان حجت و دلیل برای اثبات آنها نقصی نیست بلکه کمالی هم هست» (فولکیه، مهدوی، ص ۸۶).

ثانیاً این اصول کلی و ضروری و اجتناب‌ناپذیرند؛ یعنی نه می‌توانیم برخلاف این اصول فکر کنیم و نه می‌توانیم بفهمیم که موجودی صاحب عقل چگونه جز با این اصول فکر تواند کرد. همچنان که برایمان حتی نامتصور است که چیزی در عین حال باشد و نباشد؛ مثلاً کتاب جلو چشم من در یک لحظه معین هم باز باشد و هم بسته. هر کس نیز چنان ادعایی کند باطل است. حتی اشیاء نیز تابع این اصول است. البته گاهی ممکن است با اموری روبه‌رو شویم که به نظر ما متناقض باشد یا به وقایعی برخورد کنیم که جهت کافی یا دلیل کافی آنها برای ما مجهول است لیکن علم دایره این‌گونه امور را که غیر منطقی به نظر می‌رسند، همواره تنگ‌تر می‌گرداند و روشن می‌سازد که قوانین اساسی فکر، قوانین اساسی اشیا نیز هست.

ثالثاً آخرین نکته درباره کارکرد این اصول در ساختار اندیشه و تفکر است. اگر توجه کنیم که هر فکری دارای ماده و صورت است، ماده استدلال همان قضایا یا اصولی است که استدلال به آنها قوام یافته و صورت استدلال همان رابطه بین قضایا با هم و هیئتی است که به مجرد وضع مقررات بالضروره نتیجه از آنها حاصل می‌شود. البته این اصول ماده استدلال را نمی‌سازند و کبری و صغری استدلال قرار نمی‌گیرند بلکه کاری می‌کنند که کبری، صغری و نتیجه جمعاً و روی هم رفته شکل منطقی به خود گیرند. شاید مثالی که لایب‌نیتس^۱ ذکر کرده مسئله را روشن‌تر کند. وی می‌گوید که «این اصول برای استدلال ضروری است همچنان که عضلات و رباطها برای راه رفتن ضرورت دارد هر چند که کسی موقع راه رفتن به آنها هیچ توجهی نداشته باشد».

همچنان که دیدیم همه اصول متعارف بر پایه اصل «هوهویت» و همه اصول موضوعه بر مبنای اصل «دلیل کافی» استوار است. اما کارکرد اصل هوهویت غیر از کارکرد اصل «دلیل کافی» است. اصل «هوهویت» و متفرعات آن ضامن صحت

استدلال است به نحوی که هیچ استدلال منطقی بی‌رعایت این اصل ممکن نیست. درحالی که اصل «جهت کافی» و متفرعات آن شرط امکان عمل به استدلال است، زیرا اگر انسان معتقد نمی‌بود به اینکه هر امری را جهت و سببی است دیگر نمی‌توانست در صدد فهم امور برآید. چنان که فنز گریو^۱ می‌گوید: «در صورتی که اصل هوهویت به منزله قانون «ایستایی»^۲ ذهن باشد، اصل جهت کافی در حکم قانون پویایی^۳ آن است» (فولکیه، مهدوی، ص ۸۷).

گرچه اصول معمولی، موضوعه و متعارف، سه طبقه، سه رتبه یا سه لایه از اصول بنیادین هستند و هر کدام جایگاه، اهمیت و کارکرد مربوط به خود را در ساختار اندیشه و تفکر بشری دارند، ولی از مباحث بالا روشن شد که آنها همه از یک وحدت خاص پیروی می‌کنند؛ بدین معنی که از همدیگر مشتق می‌شوند و در حقیقت همه اصول از اصول متعارف و همه اصول متعارف از اصل هوهویت یا اصل اینهمانی منشعب شده‌اند و این اصل، تناقض را در اندیشه بشری نفی و توحید و وحدت را در اندیشه بشری اجتناب‌ناپذیر، ضروری و مفید نشان می‌دهد.

آشکارا چنان وحدتی نه تنها در ساختار اندیشه بشری بلکه در ساختار کل هستی نمایان است. حرکت هر شیء، پدیده و حتی هر فکری از یک عنصر، جوهر و یا اصل فکری شروع می‌شود و از لحظه شروع به بعد همواره و بی‌امان و بی‌وقفه در عناصر، پدیده‌ها و اصول فکری دیگر بسط و توسعه می‌یابد. یعنی از وحدت شروع و بلااستثنا به کثرت تبدیل می‌شود و این بسط و توسعه در بعد زمان تا مرحله بعدی تغییر و تحول که شروع وحدت دیگری در سطح بالاتری از توسعه است ادامه می‌یابد. شیوه این تغییر و تحول از یک مرحله به مرحله دیگر کلاً در یک جهت یعنی رو به جلو و فزاینده‌گی است که به اشکال گوناگون تکثیر، رشد، توسعه و تحول به سیستم کامل‌تر بعدی جلوه‌گر می‌شود. این دور زنجیره‌ای از وحدت به

1. Fonsegrive
2. static
3. dynamic

1. Leibnitz

کثرت و از کثرت به وحدت مرحله بعدی و از آنجا مجدداً به کثرت مرحله بعدی با همین روش تا ابدیت جاری است. بنابراین کل هستی شروع شده ولی خاتمه نپذیرفته و خاتمه نخواهد پذیرفت، بلکه داستان حیات بشری و کل کائنات داستان همواره شدن تا الی الابد و بی نهایت است. ما ظاهراً بخشی از این تکامل و شدن رو به جلو کل هستی را که محدوده حیات بشری است و عمر کوتاه خاکی و یا حتی فرضیه عمر کرات و سیارات را پایان پذیر تلقی می کنیم؛ درحالی که آن پایان انتها و آخر یک نوع و یک شکل از کل هستی است که در نقطه انتها بلافاصله و بدون توقف به هستی نوع دیگری که یک سطح والاتر و فراتر از سطح قبلی است پیوند می خورد و نقطه به ظاهر پایان، نقطه واقعی شروعی دیگر می شود برای حرکت به سوی وحدت بعدی که لاجرم به کثرت ملکوتی که مرحله دیگری از حرکت و تکامل است خواهد پیوست. در یک کلام همان طور که هر چیزی که هست شد فقط در مرحله قبل از هستی نیستی برایش قابل تصور بود و در مراحل بعدی هرگز نیست نمی شود، چیزی هم که حرکت و تغییر را شروع کرد عدم حرکت به معنی عدم تغییر برای آن چیز فقط قبل از شروع قابل تصور است و الا بعد از شروع شدن، همواره تا بی نهایت و تا جایی که قدرت تصور می تواند پیش برود دچار تغییر و تحول است و شدن و شدن و... شدن. وحدت رویه معنی دیگر مادی و فیزیکی و عینی هم دارد و آن شروع همه اشیاء، پدیده ها و اندیشه ها از یک شیء است (البته صورت مادی) همه اشیاء نه تنها کره زمین بلکه کل کائنات از یک عنصر هیدروژن یا هلیوم شروع می شود. همه اصول از یک اصل هوویت و این همانی و همه اندیشه های بشری در تحلیل معکوس و نهایی فتح به همین اصل می شود و بی شک وحدت ساختاری در اندیشه خلل ناپذیر است. آنچه بشر به وسیله آن از همه چیز دیگر باخبر، مطلع و آگاه می شود، همین فکر و اندیشه اوست و ما در جستجوی ساختار اندیشه و تفکر بشری هستیم تا ببینیم که به طور اعم بشر چگونه از ساختارهای فکری و ذهنی خود برای نایل شدن به شناخت استفاده می کند؟ و به طور اخص دریابیم که ساختار ذهنی و فکری نظریه پردازان که «تیپ» خاصی از دانشمندان و محققان هستند چه تفاوتی با

ساختارهای فکری دیگر دانشمندان و محققان دارد و آیا نظریه پردازی لزوماً ساختار فکری مخصوصی را می طلبد یا نه؟ آیا هر فکری با هر شکل و رویه ای به نظریه منجر می شود؟ و بالاخره به این سؤال مهم تر که زیربنای مبانی فکری و فلسفی است جواب دهیم که چرا بدون نظریه نمی توان به شناخت علمی نایل آمد و چرا نظریه به زبان مدیریتی کارآمدترین و مؤثرترین شیوه تفکر و تجزیه و تحلیل است که ما را با کمترین خسارت فکری به بهترین وجوه شناخت رهبری می نماید. بنابراین با این سؤال اساسی شروع می کنیم که ساختار ذهن چگونه است؟

ساختار یا ظرف ذهن^۱

بعضی از مفاهیم هستند که با تشبیه و تمثیل بهتر و راحت تر شناخته می شوند تا با تعریف؛ زیرا از آنها تعریف روشن و درستی نمی توان به عمل آورد. علت اینکه این گونه مفاهیم تن به تعریف نمی دهند این است که مرزها و حدود و ثغور برد معانی آنها نامشخص و بی در و پیکر است. یعنی حوزه ای را که در آن برای این گونه مفاهیم معانی گوناگون را حمل می کنند به قدری فراخ و نامعین است که هر تعریفی از آنها به عمل آید درست به نظر می رسد و بنابراین تعریف جامع و مانع بودن خود را از دست می دهد و قادر نیست که مفهوم را درست و دقیق بشناساند. مفهوم ذهن از این گونه است. از مثالها و تشبیه هایی که برای شناخت ذهن زده شده از قبیل ذهن مانند ظرفی است که مقولات در آن می ریزد و یا ذهن آینه ای است که دنیای عینی اطراف خود را منعکس می کند و یا ذهن لوحی است که اطلاعات منتقل شده از حواس پنجگانه در آن ثبت می شود و بالاخره امروزه برای شناساندن بهتر ذهن آن را به سخت افزار و نرم افزار رایانه تشبیه می نمایند. ولی در واقع ذهن نه ظرفی است که مقولات کانت (کمیت، کیفیت، جهت، نسبت) در آن بریزد و نه عامل غیر فعالی چون آینه (معمولاً مثال مارکسیستها) که فقط اطلاعات را منعکس کند و خود در آنها تغییر ندهد و نه لوح سفید (ارسطو) که موقع تولد که روی آن چیزی نوشته

نشده باشد. در واقع ذهن به مراتب پیچیده‌تر و کامل‌تر از هر نوع نرم‌افزار و سخت‌افزار است. بزرگ‌ترین مانعی که در شناخت علمی ذهن پیش آمده خلط و اشتباهی است که مکاتب مختلف علوم اجتماعی که اکثر آنها از روش‌شناسی علوم طبیعی استفاده کرده و نگرش مادی در روش‌شناسی دارند بین مفاهیم ذهن و مغز^۱ کرده‌اند و آنها را مترادف هم می‌گیرند و لذا مشخصات و خصوصیات «مغز» را که عمدتاً با تحقیقات علمی و از مطالعات «زیست‌شناسی» و «روان‌شناسی» به دست آمده به ذهن نسبت می‌دهند. در صورتی که این دو مفهوم کاملاً از دو نوع متفاوت بوده و هرچند که «مغز» مرکب و ماشین ذهن است، ولی به هیچ‌وجه ذهن که یک مقوله «متافیزیکی» و فلسفی است و اصلاً بعد و ویژگی مادی ندارد قابل مقایسه و مترادف شدن با مغز نیست. ولی متأسفانه خیلی از مکاتب علمی علوم اجتماعی از قبیل مکاتب «طبیعت‌گرایی»، «تحقق‌گرایی» و «تحقق‌گرایی منطقی» و امروزه در مکاتب جدیدتر علوم اجتماعی از قبیل «رفتارگرایی» اصولاً «ذهن» را یک مفهوم «متافیزیکی» فرض کرده و آن را از حوزه مطالعات خود خارج می‌کنند. متأسفانه شناخت ما از ذهن بسیار ناقص و محدود بوده و نه تنها در حوزه «شناخت‌شناسی» که می‌توان گفت سطح مطالعات ما از ذهن از رنسانس به بعد متوقف گشته بلکه سطح معلومات امروزه ما نیز درباره آن شاید از سطح شناخت مکاتب باستانی یونان که حداقل ذهن را در جایگاه درست و مناسب علمی و فلسفی آن بررسی کرده و به شناختهایی هم‌نایل شده بودند، اگر پایین‌تر نباشند، بالاتر هم نیست. بنابراین، جای تعجب نیست که «هوبل» که تقریباً تحقیقات جالبی درباره مغز به عمل آورده کتاب خود را با این سؤال جالب علمی شروع می‌کند که آیا مغز که شناسنده همه آن چیزهایی است که تا به حال شناخته شده می‌تواند خود را بشناسد؟ کاملاً مشخص است که گرچه سؤال جالب و تکان‌دهنده است ولی جایگاه نظری آن اشتباه است، زیرا مغز نمی‌شناسد بلکه مغز ماشین و دستگاه بسیار پیچیده و کاملی است که ذهن به وسیله آن وظیفه اصلی «شناخت» را ممکن می‌سازد.

بنابراین بجاست برسیم تکلیف شناسایی مفاهیمی از قبیل ذهن که تعریف جامع و مانعی از آنها ممکن نیست و تمثیل نیز نمی‌تواند حجت علمی برای شناخت آنها داشته باشد، چیست؟ پاسخ نظری است یعنی باید از ویژگیها و خواص قابل شناسایی و قابل تبیین این مفاهیم شروع کرد و بر اساس آنها ویژگیها و خصوصیات پنهانی آنها را استنباط و تفسیر نمود. یعنی در شناسایی این گونه مفاهیم هیچ چاره‌ای جز افزودن بخشی از توان تصور و قدرت تخیل انسان برای ظهور و کشف زوایای پنهانی و تاریک مفهوم نیست. این همان فرایند تفسیر^۱ است. ذهن انسان برای شناخت مفاهیمی که پیچیده بوده و معانی گوناگونی را می‌پذیرند تفاسیری ارائه می‌دهد. تفسیر تنها راه شناخت این گونه مفاهیم است و نظریه نیز به یک اعتبار عبارت از تفسیر روابط غیر قابل مشاهده یا بیان و روشن کردن بعضی از خصوصیات و ویژگیهایی است که در دایره حواس و ادراک مستقیم بشری قرار نمی‌گیرند و برای کشف آنها جز استنباط راهی نیست. نکته‌ای را باید خیلی تأکید نمود که استنباط بر مبنای حدس و گمان ارزش علمی ندارد بلکه منظور استنباطی است که بر مبنای شواهد و اطلاعات به دست آمده از خواص معین یعنی خواصی که در دایره حواس بشر قرار می‌گیرند باشد. بنابراین استنباط از خلأ و گمان شروع نشده بلکه استنباط بر مبنای آثار و ظواهر شیء یا پدیدار است و تفاسیر مبتنی بر این نوع استنباطها خود کاملاً علمی و از نظر «روش‌شناسی» در مسائل و موضوعات علوم اجتماعی کاملاً معتبر است. تفاسیر پدیده‌ها و موضوعات علوم اجتماعی و علوم انسانی امروزه بسیار توسعه یافته‌تر و گسترده‌تر شده و خود علم مستقلی به نام «هرمنوتیک» یا علم تأویل^۲ را تشکیل می‌دهد.

فهمیدیم که ذهن ظرفیت، و نه ظرف و نه قوه بسیار فعال^۱، مداخله گر^۲ و خلاق^۳ است که اطلاعات وارده از حواس پنجگانه به مغز را دریافت و با انواع فرایندهای فکری^۴ از قبیل قیاس، تجزیه و تحلیل، استدلال، استقراء و غیره در آنها مداخله و کمیت و کیفیت آنها را تغییر داده و نهایتاً آنها را طبقه‌بندی، ثبت و ضبط کرده و مهم‌تر از همه با قوای ذهنی^۵ که در اختیار دارد اطلاعات جدیدی را در خلال فرایند فکری تولید می‌کند. بنابراین نقش ذهن صرفاً جابه‌جایی، انتقال و تغییر داده‌های حسی^۶ نبوده بلکه به عنوان یک مولد^۷ بر مبنای تفسیر داده‌های حسی اطلاعات نو و جدیدی را ابداع، خلق و کشف می‌کند. سؤال اساسی این است که ذهن همه این کارها را چگونه انجام می‌دهد. ذهن نظریه پرداز چه فرقی با ذهنهای دانشمندان و محققان معمولی دارد؟ ذهن نظریه پرداز چگونه موفق به ساخت یک نظریه جدید می‌شود؟ و نهایتاً نقش ذهن در فرایند شناخت چیست؟ برای پاسخ به سؤالات فوق دیدیم که مفاهیم و پدیده‌هایی همچون ذهن و مغز را صرفاً با تعریف و تمثیل نمی‌توان شناخت و علاوه بر تعریف و تمثیل باید به نظریه نیز متوسل شد. یعنی لازم است که برای شناخت خود ذهن که وسیله شناخت بشر از همه عالم است نظریه ذهن را قبل از همه بررسی و مطالعه کرد. می‌توانیم نظریه ذهن را در نمودار ۲ نمایش دهیم.

1. proactive
2. intervening
3. creative
4. intellectual processes
5. faculties of mind
6. sensational data
7. generator

نمودار ۲ ساختار سه‌شاخه ذهن

ذهن از سه جزء اساسی تشکیل می‌شود: (۱) زمینه؛ (۲) محتوا؛ (۳) ساختار. در مورد زمینه‌های فکری که همان اصول اولیه یا مبادی اولیه باشد بحث مبسوطی ارائه شد و کافی است که در شرایط و زمینه‌هایی که ذهن نظریه پرداز علاوه بر ذهنهای معمولی و دانشمندان از فرهنگ و جامعه اکتساب می‌نماید بحث مختصری داشته باشیم.

۱. زمینه ذهن

اصول و مبادی اولیه که زمینه اصلی شناخت ما قرار می‌گیرند در قالب اصول، اعتقادات و الگوهای فکری از تاریخ و فرهنگ جامعه به ذهن ما منتقل می‌شوند. در واقع حیات این قسمت از ذهنیات ما پیش فرضهای ما را تشکیل می‌دهند و در جریان آموزش و شناخت بسیار مهم و حساس‌اند؛ زیرا هر نوع دانستیهای دیگر را که از جهان اطراف برای اولین بار دریافت می‌کنیم و وارد ذهن ما می‌شود این زمینه‌ها و الگوها که همواره در ذهن ما موجودند ارزیابی می‌کنند و پذیرش و قبول هر نوع اطلاعات و دانستی منوط به سازگاری با این اصول، اعتقادات و زمینه‌های اولیه است. یعنی هر نوع باور و اعتقاداتی نیز که بعداً پیدا می‌کنیم مبتنی به این پیش‌زمینه‌هاست. نقش این اصول و مبادی به قدری مهم است که فیلسوف بزرگی چون کانت را به خطا انداخته و وی دوازده مقوله از این زمینه‌ها را که تقریباً بیشتر

محتوای زمینه ذهن را نیز تشکیل می‌دهند به عنوان «مقدماتی»^۱ یعنی اصول و اعتقاداتی می‌پندارد که ماقبل تجربی‌اند؛ یعنی قبل از اینکه چشم ما به دنیا گشوده شده و تجربه از جهان را شروع کنیم، در ذهن ما موجودند. به عبارت دیگر کانت می‌پندارد که این مقوله‌ها در لوح ضمیر ما قبلاً نوشته شده‌اند و بقیه آنچه را که در طول عمر یاد می‌گیریم و در لوح دل، ضمیر یا ذهن می‌نویسیم مبتنی بر این مقولات ماقبل تجربه است. البته از این نظر که الگوهای اولیه زیربنا و پی ساختمان ذهن ما را تشکیل می‌دهند و عمارت فکری و ذهنی ما بر روی آنها برافراشته می‌شود با کانت اختلافی نداریم، بلکه بعداً خواهیم دید که همه اصول و مبادی اولیه و حتی مقوله‌های دوازده‌گانه کانت را نیز ما با تجربه حاصل می‌کنیم و شاید تنها فطریات و غرایز را بتوانیم معادل «آپریاری» کانت بدانیم.

علاوه بر اصول و مبادی اولیه که پیش‌فرضهای^۲ محتوای ذهن هر نظریه‌پرداز را تشکیل می‌دهد، به‌خصوص ذهن نظریه‌پردازان علوم اجتماعی شامل اعتقادات پیشین غیر رسمی و نانوشته‌ای نیز به‌ویژه درباره انسان و جامعه می‌شود. این اعتقادات و پیش‌فرضها در عمیق‌ترین بخش ناخودآگاه نظریه‌پرداز قرار دارند، زیرا هیچ‌وقت به سطح ذهن آگاه نیامده و از آنها سؤال نمی‌شود و هیچ نظریه‌پردازی آنها را به صراحت و به شکل اصول و قضا یا جایی نمی‌نویسد. آنها در عمیق‌ترین بخش ذهن نهادینه شده‌اند. این نوع پیش‌فرضها و مبادی اولیه همواره و بیشتر به صورت نانوشته‌اند و محققى که درصدد کشف شیوه تفکر و اندیشیدن خود است باید ابتدا آنها را در ذهن خود کشف و از ناخودآگاه به خودآگاه منتقل کرده و درباره ماهیت و معنی و شیوه تشکیل آنها در خود بیندیشد و مجدداً آنها را بازسازی نماید که چه بسا همین زمینه‌ها و مبادی غیر رسمی نه تنها در ذهن مردم عادی بلکه حتی در ذهن دانشمندان و محققان نیز به صورت ایده‌ها و مبادی صلب و متحجر در آمده و جزمیتی را ایجاد کرده باشد که هر نوع واقعیت و اطلاعات جدید و تازه‌ای را که بر

خلاف آن الگوها باشد دفع می‌کند و در یک کلمه به صورت بت ذهنی محقق و نظریه‌پرداز در آمده که باید شکسته شود و الا ایجاد فکر و نظریه جدید افسانه‌ای بیش نخواهد بود. از آنجا که در نقد و تجزیه و تحلیل نظریه‌ها زمینه‌های ذهن مهم‌ترین بخش از ذهن هستند که باید عمیقاً و با دقت بررسی شوند به‌ویژه فرضیات و پیش‌فرضها که اساسی‌ترین مبادی فکری‌اند که با رد یا قبول آنها یک نظریه نیز اثبات یا ساقط می‌شود، نگاهی اجمالی به جایگاه زمینه ذهنی در نظریه‌پردازی ضروری می‌نماید.

نقش و کارکرد زمینه ذهنی در نظریه‌پردازی

قبل از اینکه ذهن و فرایندهای ذهنی که به تفکر و اندیشه منجر می‌شود موضوع مورد مطالعه رسمی «معرفت‌شناسی» قرار گیرد شناخت و تعاریف ذهن و زمینه ذهنی به صورت کلی و اجمالی انجام می‌گرفت و عمدتاً برداشتها و توجیها خود نظریه‌پردازان را شامل می‌شد. معرفت‌شناس معاصر کارل ریموند پوپر فرضیات و زمینه ذهنی را شامل دو زمینه مهم و متوالی: زمینه کشف^۱ و زمینه شکار^۲ می‌داند و زمینه ذهنی هر کس از جمله نظریه‌پردازان را تور ذهنی آنان می‌داند که به وسیله آن به کشف و شکار واقعیات عینی می‌رود. هرچقدر این تور ذهنی وسیع‌تر و بزرگ‌تر بوده و شبکه‌ها یا گره‌های مربع تور درشت‌تر باشد نظریه‌پرداز واقعیات عینی مهم‌تر و بزرگ‌تری را شکار می‌کند و برعکس. مثال تور ذهنی برای زمینه ذهنی تقریباً معادل استعاره و اشاره عرفا و بزرگان ادب فارسی است که به صورت «دنیا را به همان رنگ عینکی که به چشم زده‌ای می‌بینی». به این معنی که دریافته‌ها و برداشتهای ما از حوادث و واقعیات جهان عینی اطراف ما به سوابق ذهنی ما بستگی دارد و باز این تقریباً معادل همان تعریف و برداشت بسیار خلاصه و منجزی است که آندره ژید می‌گوید: زیبایی در گل نیست بلکه در نگاه توست که آن گل را می‌نگری.

1. context of inquiry
2. context of judgment

1. a priori
2. pre-assumptions

امروزه چنان برداشتهای کلی و تمثیلی در شناخت زمینه‌های ذهنی کافی نبوده و معرفت‌شناسی رموز و ظرایف دقیق‌تری را از «ذهنیت» و «حقایق ذهنی»^۱ روشن کرده است. بدین ترتیب که در هر نظریه سیستمی علوم اجتماعی به طور اعم از قبیل نظریه «عمل اجتماعی» تالکوت پارسونز یا نظریه مدیریتی به طور اخص مانند نظریه «انگیزش» آبراهام مزلو بخشی به صورت گزاره‌ها یا اصول نظریه رسماً بیان و اعلام می‌شوند که آنها را «فرضیات مسلم»^۲ یا قضایای آشکار گویند. ولی پشت چنان فرضیات اعلام شده فرضیاتی نیز قرار دارند که نه نوشته می‌شوند و نه نامی از آنها برده می‌شود، اینها همان فرضیات پنهانی زمینه‌های ذهنی هستند که علمای جامعه‌شناسی و حکما آنها را با نامهای مختلف «فرضیات کلی»^۳ (توسط آل‌وین گلدنر) یا «فرضیات جهانی»^۴ (توسط استفان پیر) نامیده‌اند. هرچند به علت پنهان شدن آنها در سوابق ذهنی یا به علت اینکه در ناخودآگاه نظریه‌پرداز قرار دارند به آنها توجه نمی‌شود ولی در واقع فرضیات مسلم و همه عناصر اعلام شده نظریه به شکل گزاره‌ها، اصول و قوانینی از آنها سرچشمه گرفته‌اند. در واقع این نوع فرضیات همواره در بطن فرضیات مسلم مستتر بوده و از آنها تفکیک‌ناپذیرند و موقع عمل و کاربرد نظریه نیز در کنار و همراه گزاره‌ها و اصول اعلام شده عمل می‌کنند و می‌توان آنها را به زعم گلدنر «همکاران خاموش» نامید. نقش این فرضیات نانوشته زمینه‌ای به قدری حساس و مهم است که نظریه‌پرداز را در همه مراحل نظریه‌پردازی از انتخاب و گزینش مفاهیم گرفته تا مرحله پایانی آزمون و نهادینه کردن نظریه تحت تأثیر قرار داده و از همان ابتدا در شکل‌گیری نظریه، فرمولهای آن و نتایج نهایی نظریه کاملاً مؤثرند.

مبادی ذهنی غیر رسمی نیز مانند اصول و مبادی فکری رسمی (اصول متعارف

و اصول موضوعه) از نظر «عمومیت»^۱ و محدودیتهای زمانی و مکانی و به‌ویژه قلمرو موضوعی در سلسله‌مراتب قرار می‌گیرند، یعنی به شکل مخروط وارونه‌ای در جهت عکس مبادی فکری و اصول اولیه قرار می‌گیرند.

نمودار ۳

عناصر نانوشته و اعلام نشده زمینه ذهنی نظریه‌پرداز جزو عمیق‌ترین لایه‌های ضمیر ناخودآگاه وی و جزو آخرین لایه نهفته در فرهنگ جامعه‌ای هستند که نظریه‌پرداز به آن تعلق دارد؛ بنابراین به صورت داده‌های قبلی در فرایند نظریه‌پردازی عمل می‌کنند. هرگز از آنها درست مانند سایر اعتقادات و باورهای نظریه‌پرداز سؤال نمی‌شود و همواره نقش خود را در زمینه ذهنی نظریه‌پرداز در قالب فرضیات یا پیش‌فرضها ایفا نموده و رد پا و تأثیر برجسته خود را در محصول فکری وی، که

1. subjective realities
2. postulations
3. domain hypotheses
4. world hypotheses

همان نظریه ساخته و پرداخته‌اش باشد، برجای می‌گذارند. فرضیات کلی عام‌ترین باورهای نظریه‌پردازند که ماهیت هستی‌شناختی دارند و هیچ نوع محدودیت زمانی، مکانی و موضوعی را نمی‌پذیرند. در زیر چتر فرضیات کلی فرضیه‌های جهانی وی قرار دارند که محدودیت موضوعی به جهان پیدا کرده و باورهای وی را درباره جهان‌شناسی^۱ تشکیل می‌دهند. اگر فرضیات کلی را جهان‌بینی عمومی نظریه‌پرداز بدانیم فرضیه‌های جهانی در جایگاه جهان‌بینی خاص وی قرار می‌گیرند. و بالاخره در زیر چتر فرضیه‌های جهانی فرضیات زمینه‌ای^۲ قرار دارند که باورهای وی را در حوزه مورد علاقه یا تخصصی او تشکیل می‌دهند و درست شبیه نقش اصول موضوعه را دارند که رسمی و اعلام شده بوده و مبنای همه اصول و گزاره‌های رسمی و با پیروی از اصول منطقی استخراج می‌کند. بلکه فرق آنها با اصول موضوعه در نقش می‌باشند که نظریه‌پرداز به صورت غیر رسمی، اعلام نشده و بیان نشده آنهاست که در زمینه ذهن نظریه‌پرداز و در سطحی بین خودآگاه و ناخودآگاه وی یک ساحت شبه نظری^۳ را تشکیل می‌دهند که تمام باورهای خاص وی در مورد محدوده خاص رشته مورد مطالعه و علاقه وی یا مربوط به حوزه تخصصی یا رشته تخصصی مورد پژوهش نظریه‌پرداز می‌باشد.

مطالعه و کشف بخش پنهانی زمینه ذهنی نظریه‌پرداز به مراتب مهم‌تر و راهگشاتر از بخش رسمی اعلام شده است، زیرا اعتبار و پذیرش یک نظریه در علوم انسانی و اجتماعی نه مانند فرضیه است که آزمون‌پذیر باشد و نه مانند نظریه‌های علوم طبیعی که با آزمایشات مستقیم و غیر مستقیم بتوان به درجه اعتبار و مقبولیت آنها پی برد. اصولاً نظریه‌های علوم انسانی به‌ندرت به صورت رسمی و طی گامهای منظم و متوالی و دقیق فرایند پردازش منطقی نظریه به جامعه علمی و پژوهشی دانشمندان و محققان علوم اجتماعی و انسانی معرفی می‌شوند، بلکه از آنجا که

نظریه‌پردازان هر حوزه و رشته علمی در رشته‌های گوناگون علوم انسانی از جمله مدیریت در مقایسه با دانشمندان، محققان و مجریان آن رشته بسیار کم و در واقع انگشت‌شمار هستند وقتی نظریه‌ای در این رشته‌ها اعلام می‌شود جریانی از موافقت و یا مخالفت در حول آن نظریه شکل می‌گیرد و همین جریان پذیرش یا انکار از طرف جامعه علمی است که موجب جا افتادن و تثبیت یک نظریه و یا رد شدن و از دور خارج شدن نظریه دیگر بعد از مدتی می‌گردد. بنابراین یک نظریه اثبات یا رد نمی‌شود بلکه در تجربه واقعی زیستی میان دانشمندان و محققان و در طی زمان نسبتاً طولانی مورد پذیرش یا عدم پذیرش قرار گرفته و بدین ترتیب همواره عده‌ای طرفدار و حامی پیدا می‌کند و فرایند اعتباریابی نظریه بیشتر شبیه حاکمیت پیدا کردن یک «پارادایم» در جامعه علمی است. حال اگر پیرسیم چرا از یک نظریه استقبال یا عدم استقبال می‌شود؟ پاسخ را در زمینه‌های ذهنی نانوشته باید جستجو کرد. اگر بخش پنهانی زمینه ذهنی محققان و دانشمندان یک رشته با زمینه ذهنی نظریه‌پرداز مشابه باشد فرضیات کلی جهانی و زمینه نظریه‌پرداز با عناصر نام برده در زمینه ذهنی دانشمندان و محققان مطابقت و سازگاری دارد و لذا مورد پذیرش و حمایت آنان قرار می‌گیرد و برعکس. شناخت و تجزیه و تحلیل محتوای ذهن نظریه‌پرداز برای درک قوت و ضعف و اعتبار و درجه علمی یک نظریه در علوم انسانی اجتناب‌ناپذیر است.

۲. محتوای ذهن

دیدیم که ذهن ظرف نیست که مقولات یا تجارب را در آن بریزند بلکه ظرفیت است، یعنی استعداد و توانایی است که مقولات زمان و مکان و هر نوع مقولات دیگر و تجارب و اطلاعات و آموخته‌های ما از محیط که همه آنها را وارده‌های ذهنی گفتیم در حین تعامل با همدیگر و تأثیر و تأثر بر روی هم آن را می‌سازند. به عبارت دیگر ذهن قوه‌ای است که بخشی از آن به صورت توان بالفعل ناظر و شاهد کنشها و واکنشهای عوامل نامبرده در بالاست و بخش دیگر به صورت زمینه و

1. cosmology
2. background assumptions
3. semitheoretical

استعداد بالقوه باقی می ماند و منتظر وارده های ذهنی آینده است تا با تعامل آنها این بخش نیز به تدریج بالفعل شود.

محتوای ذهنی یعنی سابقه ذهن و هر چیزی که از آغاز حیات (بسته شدن نطفه در رحم مادر) به صورت وارده ها از محیط و جهان اطراف ما به ذهن ما منتقل شده ذهن ما با توجه به این زمینه ها و مهارت و دانایی که دارد روی این «وارده های ذهنی» کار می کند و آنها را به صورت اشکال گوناگون فرآورده های ذهنی در می آورد و بخشی از آن را به صورت گفتار، فکر و اندیشه به محیط و جهانی که در آن زندگی می کند صادر و بخش دیگر را در شکل سوابق ذهنی در خود حفظ می کند تا در هنگام لازم و ضرورت از آنها نیز در خلال فرایند زندگی استفاده نماید. محتوای ذهنی انسان اصیل ترین و تنها ماده (به معنی فلسفی) اولیه لازم و اجتناب ناپذیر برای شناخت و اندیشه است. انسان با همین محتوای ذهنی است که قادر به شناخت خود و دیگران و به طور کلی حقیقت هستی از یک سو و زندگی و گذراندن آن از سوی دیگر می شود. محتوای ذهنی انسان هر چه که باشد و به هر شکلی که به وجود آمده باشد از دو نوع حیاتی تشکیل می شود. اول ماده ضروری و دوم ماده اکتسابی^۱. ماده ضروری بخشی از محتوای ذهن است که ذهن آنها را بدون دلیل و تأمل پذیرفته و تصدیق کرده است. یعنی به ضرورت آنها بدون اینکه نیاز به اثبات یا استدلال باشد اذعان کرده است. ماده ضروری شش قسم است که عبارت است:

الف) اولیات یا بدیهیات: که قضایا و گزاره هایی هستند که ذهن به محض رویارویی با آنها و عمدتاً به صورت ناخودآگاه آنها را تصدیق کرده و بدون نیاز به تصور هیچ چیز دیگر خود آن وارده های ذهن را پذیرفته و در وجود آنها هیچ شکی نیز نمی نماید. مانند آفتاب که به محض دیدن گرما و درخشش آن را با زبان بی زبانی اذعان و به آنها یقین دارد و می گوید آفتاب آمد دلیل آفتاب.

ب) مشاهدات و محسوسات: و هر نوع وارده های ذهنی دیگر از طریق

کانالهای حواس پنجگانه که ذهن آنها را می پذیرد و به آنها یقین دارد که از قدیم نیز گفته اند که هر چه دیده بیند دل کند یاد. تمام ادراکات حسی ما از این قسم است.

ج) تجربیات: که آگاهی بر آنها و ادراک آنها و قبول آنها از طریق تجربه است. مانند یقینی که ما به سر خوردن هنگام راه رفتن بی هوا روی برف و یخ داریم. د) حدسیات: که از حدسهای درست خود درباره امور گذشته به دست آورده ایم و در واقع خود نوعی تجربه است. مانند حدسی که شما از آمدن برف در زمستان دارید.

ه) متواترات: که در اثر شنیدنهای مکرر یا رویدادهای پی در پی به دست آورده ایم که اینها را می توان نوعی تجربه تلقی کرد. مانند مهربان بودن مادر و خوب بودن عیدی دادن یا گرفتن.

و) فطریات: چیزهایی که ما فطرتاً به آنها باور داریم و به اصطلاح همواره از تولد به بعد در ذهن ما حاضر هستند و شاید تنها چیزهایی که در ذهن ما به صورت «پیشین» و ماقبل تجربه یعنی «آپریاری» وجود داشته باشد همین فطریات باشد. به هر حال یقینی که ما فطرتاً به خوب بودن راستی و بد بودن دروغ داریم و یا ناخودآگاه از عدالت خوشمان می آید و از ظلم بدمان، از این قسم است.

ماده اکتسابی ذهن همه مفاهیم و تجارب در طول عمر هر کس را تشکیل می دهند و به صورت انواع و اقسام آموزشها و یادگیریهای علمی، هنری، فکری و علمی وارد ذهن شده و بخشی در ضمیر خودآگاه به صورت فعال باقی و بخش اعظم آنها در ضمیر ناخودآگاه رسوب کرده و ثبت می شوند و در آنجا به صورت ذخایر مکتسبه ذهنی و همراه با بخش اعظمی از ماده ضروری باقی می ماند. در واقع، ضمیر آگاه ما همان بخش بالفعل و ضمیر ناخودآگاه ما همان بخش بالقوه است. درباره ارتباط دو بخش ضروری و اکتسابی ذهن به شیوه های آموزش و یادگیری باید گفت که همان طوری که اصول استخراجی و استنباط شده بعدی در فرایند نظریه پردازی را می توانیم به اصول اولیه و مبادی عامه برگردانیم آنچه را هم که در طول عمر در قالب مواد اکتسابی وارد ذهن می نماییم ذهن سعی می کند آنها را

۱. این تقسیم بندی از منطق اقتباس شده که آنها علم را به دو بخش علم ضروری و علم اکتسابی تقسیم و سپس علم ضروری را به شش قسم بالا تقسیم می نمایند.

بخشی به طور خودآگاه و بخشی به طور ناخودآگاه به صورت اشکال شش گانه ماده ضروری برگرداند تا بدین طریق تصدیق، صدور حکم و نهایتاً باور به آنها را تسهیل نماید. با توجه به این امر قاعدتاً هر قدر که بر سن ما افزوده می شود و تجارب روزها، ماهها و سالها را پشت سر می نهیم از بخش ناخودآگاه ذهن ما کاسته شده و به بخش خودآگاه افزوده می شود. و همین طور از وارده های ذهنی به صورت ماده اکتسابی رفته رفته به نسبت بیشتری به اشکال ماده ضروری تبدیل و بنابراین اگر ما درست و آگاهانه حرکت کرده باشیم، رفته رفته و به تدریج بر یقینات و بر آگاهی ما افزوده می شود.

بخش اعظمی از ذخایر ذهنی اکتسابی نظریه پرداز را یادگیریهای او تشکیل می دهند. یادگیریهای او در طول عمرش به دو صورت رسمی و غیر رسمی انجام می پذیرد. یادگیریهای رسمی در مدارس و دانشگاهها توسط معلمین و اساتید و یادگیریهای غیر رسمی در صحنه های حیات واقعی با رویدادهای گوناگونی که بر وی می گذرند با تجربه صورت می پذیرد. سرانجام، هر موضوعی که در کانون توجه نظریه پرداز برای یادگیری یا نظریه پردازی قرار می گیرد کوله بار عظیمی از میراث فرهنگی گذشته را دربر دارد که در حافظه جامعه یعنی در حافظه اجتماعی، که از انتشارات عمومی و تخصصی جامعه تشکیل شده، موجود است. هر چقدر حافظه اجتماعی غنی تر باشد نظریه پرداخته شده نیز قدرت القاء و اقناع بیشتر و مؤثرتری خواهد داشت و هر چقدر ذهن نظریه پرداز با یادگیریهای رسمی و غیر رسمی مجرب تر شده باشد در سطوح بالاتری از انتزاع و تجرید می تواند استنباط حکم و گزاره بنماید. قدرت القاء و امتناع نظریه همراه با توان انتزاع و تجرید نظریه پرداز را روی هم رفته پیچیدگی سطوح نظری گویند.

تحولات نظری و پیچیدگی سطوح نظری یک نظریه پرداز را باید در تحولات مکاتب فلسفی و ایدئولوژیکی وی جستجو نمود. نظریه پردازی امری اکتشافی و اختراعی نیست که ذهن نظریه پرداز به طور ناگهانی و دفعتاً به شهود مفاهیم نظری و متغیرهای نظریه های خود نایل آید. بلکه نظریه پرداز برای ارائه نظریه باید به طرز منظم از مراحل بگذرد و ذهن وی باید به طور نظام مند از مفاهیم موجود و قبلی به

مفاهیم و متغیرهای جدید و بعدی حرکت کند و وی ناگزیر است که تحولات موضوعی مربوط به نظریه اش را به طور مرتب در مکاتب فکری و فلسفی ردیابی و پیگیری نماید. هر چند که به علت پیچیده و چند ساحتی بودن نظریه های علوم انسانی و اجتماعی ممکن است تنها اجزایی از ساختار نظریه در شکل الهام و شهود برای نظریه پرداز روشن شود. ولی بدنه اصلی نظریه وی مبتنی بر سیر تحولات موضوع نظریه در مکاتب فکری و فلسفی گذشته و معاصر است.

به همین علت است که بسیاری از نظریه پردازان و تحلیل گران فکر و اندیشه را با فلسفه، و مبانی فکری را با مبانی فلسفی مترادف در نظر می گیرند. و لذا نگاهی اجمالی به سیر تحول کلی اندیشه بشری که زمینه ساز و بستر همه نظریه های علوم انسانی است ضروری می نماید. البته هدف این کتاب بررسی سیر تحولات فکری و فلسفی نیست بلکه با تحلیلی اجمالی تحول مفهوم نظریه را با پیدایش آن در مکاتب یونان باستان شروع کرده و با گذر از قرون وسطی که چندان تحولی در آن صورت نگرفت به تحلیل بسیار خلاصه و کوتاه آن در مکاتب فکری و فلسفی معاصر می پردازیم.

لازم به یادآوری است چون این کتاب برای دانشجویان رشته های علوم انسانی و اجتماعی و عمدتاً دانشجویان رشته سازمان و مدیریت نوشته می شود، نکات ضروری برای فهم بیشتر و بهتر مکاتب فلسفی در پی نوشتها آورده شده است. در پایان بر خود واجب می دانم که از تمام عزیزانی که به هر جهتی در فراهم آمدن این کتاب یاری ام کرده اند و مخصوصاً برادر عزیز و دانشمند آقای دکتر علی رضائیان که به حق او را مسلمانی متعهد و با کرامت یافتم و عزیزانی که در سازمان سمت در ویرایش و چاپ این کتاب زحمت کشیدند صادقانه تشکر نمایم.